

چیستی علم کلام و فلسفه اسلامی معاصر

آیا فلسفه اسلامی قرابتی بیش از سایر فلسفه‌ها با علم کلام دارد؟ معمولا فلسفه یونانی و حتی فلسفه جدید را که به علم کلام شباهت‌ها دارد به کلام نزدیک نمی‌دانند اما در مورد فلسفه قرون وسطی و فلسفه اسلامی قضیه صورت دیگری دارد. در ابتدای تاریخ فلسفه اسلامی این پرسش مطرح شده است که دین و فلسفه با هم چه نسبتی دارند و پاسخ این بوده است که این دو یکی هستند و اگر اختلافی دارند، اختلاف در زبان است که یکی زبان برهان دارد که خواص آن را می‌فهمند و دیگری زبان خطابت و دلالت می‌گشاید تا عامه مردم آن را دریابند. در زمان ما فهم این سخن که دین عین فلسفه است، دشوار می‌نماید و گاهی این سوءظن اظهار می‌شود که فیلسوفان گذشته می‌خواستند از این حرف مأمنی برای خود بسازند تا از مخالفت علمای دین مصون بمانند. این سخنان اگر از دهان ناآشنایان به فلسفه بیرون آید، باید شنید و نادریست بودنشان را نشان داد اما وقتی اهل فلسفه چنین سخنانی بگویند چه باید کرد که گفته‌شان نشانه ضعف و فقر فلسفه است. اگر کسی در سیر فلسفه اسلامی نظر کند در می‌یابد یگانگی دین و فلسفه و عقل و ایمان یک داعیه و شعار صرف نبوده است. فعلا به این معنی نمی‌پردازیم.

در عصر حاضر تحول دیگری در فلسفه اسلامی روی داده است. متقدمان و امثال فارابی فلسفه را با دین تطبیق می‌کردند و البته در این تطبیق لازم بود دین را تفسیر و در بعضی موارد مطالب دینی را تاویل کنند. در عصر کنونی از دین و فلسفه باید دفاع کرد زیرا این دو هرکدام به نحوی مورد تعرض قرار گرفته‌اند. اتهام فلسفه این است که به هیچ کار نمی‌آید. دین را هم امری متعلق به گذشته می‌خوانند. در این وضع فیلسوف اسلامی معاصر چه می‌تواند بکند؟ شاید برای رسیدن به پاسخ این پرسش بهتر باشد در کارنامه آقای مطهری نظر کنیم. ایشان استاد فلسفه بوده و کتاب‌های اشارات و شفا و اسفار و شرح منظومه سبزواری را تدریس می‌کرده است اما علاوه بر این درباره علم و ایمان و فطرت و جامعه و تاریخ و مارکسیسم و ناسیونالیسم و حقوق زن و هنر و سینما و سیاست و... کتاب و مقاله نوشته است. همه فیلسوفان زمان ما می‌توانند در این مباحث وارد شوند و شاید این ورود نوعی ضرورت باشد اما فیلسوف اسلامی معاصر یا لااقل فیلسوف موردنظر ما طوری وارد شده و راهی را برگزیده است که به مقصد اثبات سازگاری دین با همه ارزش‌های مقبول جامعه بشری برسد. این وظیفه را یک فیلسوف مومن به دیانت انجام می‌دهد. آیا می‌توان گفت این فیلسوف از قلمروی فلسفه به وادی علم کلام وارد شده و شایسته عنوان متکلم است؟ به هر حال اگر او را متکلم هم بدانیم، ماهیت این کلام با کلام سابق تفاوت دارد. پرسش این است که این کلام جدید چیست؟